

خصایص و ارزش‌های شعر فارسی

غالب دهلوی

از

پوهاند عبدالحمید حبیبی

رئیس انجمن تاریخ افغانستان و استاد پوهنتون کابل

مژده صبح درین تیره شبانم دادند	شمع کشتند و زخورشید نشانم دادند
رخ گشودند و لب هرزه سرایم بستند	دل ربودند و دو چشم نگرانم دادند
سوخت آتشکده ، زاتش نفسم بخشیدند	ریخت بتخانه ، زناقوس فغانم دادند
کهر از رایت شاهان عجم برچیدند	بعوض خامه گنجینه فشانم دادند
افسر از تارک ترکان پشنکی بردند	بسختن ناصیه فر کیانم دادند
گوهر از تاج گسستند و بدانش بستند	هرچه بردند به پیدا به نهانم دادند
هرچه از دستگه پارس به یغما بردند	تا بنالم هم از آن جمله زبانم دادند

این نقشه زندگانی يك سخنور فنا نیست ، که در تیره شبان ادبیات فارسی هند ، آتش نفسی را از آتشکده فروزان فرهنگ کهن سال آریائی و فغان را از ناقوس بتخانه هندی ، و خامه کهر فشان را از تاج شاهان عجم و ترک ، و زبان گوینده را از دستگه خوشکلامان پارس بارت برد ، و هنر او جامع تمام این مزایا و خصایص هنری و تاریخی بود .

این شخص میرزا اسدالله غالب دهلوی شاعر شیرین سخن و شیوا زبان و مقتدر زبان فارسی و اردوست و ما پیش از آنکه هنر و قدرت سخنوری و آتشین نوائی او را نشان دهیم ، نظری مختصر به سوابق شعر فارسی در هند می‌افکنیم ، تا پیدا آید ، که غالب در کدام محیطی و با چه سوابق و لواحق ادبی بوجود آمده بود ؟

\*\*\*

زبان فارسی با بسط اداره و مدنیت دوره غزنویان ، در نصف اول قرن پنجم هجری به برصغیر هند رسید ، و در سرزمینی که پادشاهان آل ناصر غزنه فتح کرده بودند ، بجای السنه مقامی هند در اداره و دیوان حکومتی سهم گرفت ، و چون زبان رسمی کارداران دوره غزنویان هم فارسی بود ، بنابراین در آن ساحه غربی و شمالی هند که مسه قریباً زیر اثر غزنویان آمده بود ، در ادبیات و تبادل فکری و انتقال‌های فرهنگی و روحی ، هم یگانه و سیاه‌شمرده شد ، که در بسط آن علاوه بر رجال سیاسی و جنگی ، برخی از رجال علم و ادب و تصوف هم بهره کافی داشتند .

علماء و صوفیانی که درین انتقال فرهنگی ، از خراسان به هند می آمدند ، ایشان ارمنانهای يك مدنیت و کلتور بزرگی که در آسیای میانه ، از خلط فرهنگ اسلامی و خراسانی بوجود آمده بود ، بسرزمین فسیح هند انتقال میدادند ، که مرکز آن لاهور بود ، و آنرا بدین سبب «غزنین خورده» گفته اند که نائب السلطنتی از شهزادگان غزنه در آن می نشست ، و در عهد سلطان ابراعیم در حدود ۴۵۱ ق این شهر ، آنقدر مرکزیت فرهنگی داشت که ابونصر هبة الله قوام الملك وزیر دانشمند و شاعر در آنجا مدرسه بزرگی را برای پرورش ثقافت خراسانی گشوده بود ، که عوفی آنرا «خانقاه عمیده» می نامد (لیاب ۷۰) و درین عصر لوهور



معتبرترین مکان از غالب؟ در قلعہ دہلی وجود دارد

چنان کانون بزرگ تهذیبی و فرهنگی شد ، که بقول صاحب تاریخ سلاطین غزنین : «جوق تشنگان علوم از سایر بلاد هند و ولایت‌های کاشغر و ماوراءالنهر و عراق و بخارا و سمرقند و خراسان و غزنی و غیر ذلک از آن خیرات منبع منبغ میشدند ، چندانکه يك آبادانی نودر حدود لاهور پدید آمد .»

شعر فارسی که در دوره غزنویان به اوج خود رسیده بود ، از غزنه به هند رسید ، و نخستین ناقلان این متاع گرانبها امثال ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و روزبه بن عبدالله و عطاء بن یعقوب و دیگران بوده‌اند ، که در هند نزد امرای غزنوی و غوری پرورش دیدند ، و مسعود سعد در فراق خطه دلکشای لوهور میگفت :

ای لاهور و یحک بی من چگونه بی !  
بی آفتاب روشن ، روشن چگونه بی !  
با آمدن و بسط فرهنگ خراسانی ، در هندوستان هم شعرای شیرین کلامی به میان آمدند ، مانند شهاب الدین مهمده و فضلی ملتانی و تاج الدین ریزه دهلوی و دهها شاعر دیگر که هندی بوده‌اند ولی از پر تو فرهنگ خراسانی استناره میکرده‌اند ، و همین تاج ریزه دبیر مملکت هند گفته بود :

مولد و منشأ ببین در خاک هندوستان مرا  
نظم و نثرم بین ، که با آب خراسان آمده  
سلاطین دهلی از جانشینان غوریان و هم خلیجیان و لودیان پادشاهان ادب پروری بودند که به پرورش و دانش گسترای ایشان ادبیات فارسی در هند نشو و نما یافت ، و مامی بینیم که صدها شاعر و عالم وابسته دربار ایشان بوده‌اند ، که از همه ایشان امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی پرورندگان بزرگ این گلشن رنگین شعر و ادبند . و در همین دوره است که حتی خود پادشاهان دهلی نیز گاهی شعر فارسی می‌سرودند . هنگامی که سلطان افغانی فیروز شاه خلیجی در سال ۶۹۸ هـ ۱۲۹۸ م سنگ بنای راجتگاهی را برای مسافران در صحرای گوالیار می‌نهاد ، لب‌آب احساسات مدنیت پروری و بشردوستی خود را درین بیت فارسی گفته بود :  
این سَنگ شکسته ، زان نهادیم زدست  
باشد که شکسته بی در و آساید  
پادشاه دیگر افغانی هند سلطان سکندر لودی متخلص به گلرخی حکمران مدنیت و ادب پروری بود و هنگامیکه شیخ حامد بن فضل الله که بوه مشهور به جمالی عارف دانشمند آن عصر ، از سفری به هند بازگشت او این ابیات را سروده و بخدمت جمالی فرستاد :

ای مخزن گنج لایزالی	ای سالک راه دین جمالی!
در گرد جهان بسی زده سیر	در منزل خود رسیده بالخیر
بودی تو مسافر زمانه	الحمد که آمدی بخانه
در مکه و در مدینه گشتی	گوهر بودی خزینه گشتی
ای شیخ! بما برس بزودی	بسیار مسافرت نمودی!
بکشای بسوی در گهم گام	تا دریایی ز گلرخی کام
چشمم به جمال تو تپان است	دل مرغ مثال ، در فغان است
من اسکندر و تو خضرمایی!	آن به که به سوی ما بیایی!
ور شیخ ز دوستان نشد سیر	تشریف نمودنش کشد دیر ،
باید که کتاب «مهر و ما هم»	ارسال دهن چنانکه خواهم
از مهر کشد دو دیده را نور	آن مه نشود ز دیده‌ام دور

این فراورده نوین شعر فارسی درهند تا مدت چهارقرن همان مسیری را می پیمود، که سنت شاعران و گویندگان درخراسان بود، و درالفاظ و جمله بندی و تعبیر و آداب دیگر شاعری برهمان سنت خراسانی می رفتند . منتهی مناظر خاص و آب و هوا و کلمات السنه هندی برشعرفارسی هند اثری کرد . مثلاً موسم نشاط انگیز برسات که از خصایص سرزمین هند است ، درشعرفارسی چنین مورد ستایش مسعود سعد سلمان قرار گرفت :

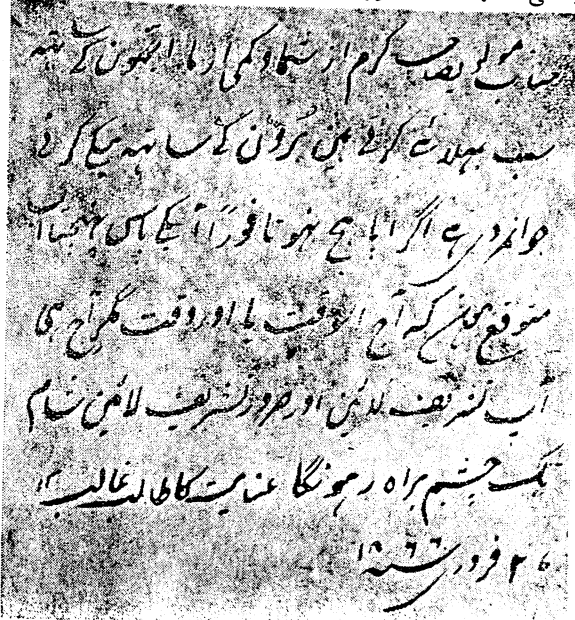
برشکال ای بهار هندوستان  
 ای نجات از بلای تابستان  
 امیر خسرو بسا کلمات هندی را بفارسی وارد کرد ، مثل این بیت :

خان کره جهجوی کشور گشا  
 کز لب شاهان کره دارد پیا  
 برای روزه هندوان کلمه سنسکریت لنگنه Langhana داشتند . این کلمه دراثروابط با هند از عصر سلطان محمود هم درفارسی بشکل لنگن یا لکهن داخل شده بود .

گردیزی گوید «هندوان آفتاب پرست روزه همی دارند که ایشان لکهن گویند (زین- الاخبار ۲۹۶) . منوچهری دامغانی گفت :

الاتامؤمنان گیرند روزه  
 سنایی غز نوی راست :

سیر خوردن ترا ز لکهن به  
 گر همی لکهن کند فربه



نمونه ای از خط غالب

در شاعری فارسی هند تفاوت خاصی تا حدود ۹۰۰ ه دیده نمیشود و استادی خسرو نزد تمام اهل ذوق فارسی زبانان آسیا ازینرو مسلم است که این طوطی هند مطابق آداب و سنن عامه فارسی زبانان ، نغمه سرایی و شیرین نوائی کرده است

بعد از آنکه ظهیر الدین بابر در سنه ۹۳۲ هـ دهلی را گشود ، در مدت يك قرن دیگر وضع شعر فارسی در هند تغییر کرد ، و روش گفتاری که آنرا «سبک هند» گویند بوجود آمد . علت پیدایش این سبک نوین و اینکه چرا در مدت (۵) قرن سابق شعر فارسی در هند بر روش سنتی خراسانی باقی ماند جزین نباشد ، که در عصر سلاطین شرفارسی در هند نو وارد بود و گویندگان آن هم در آنجا دیرنزیسته ، و اثر اقلیم و محیط جدید زندگانی خود را از ناحیهٔ مدنیت و کلتور و فکر و زبان قبول نکرده بودند . بنابراین در شعر سرایی هم بر راهی میرفتند که «ره چنان رو که رفتگان رفتند» . اما بعد از آنکه با محیط زندگانی خود در هند تطابق کردند ، و آداب و رسوم و فرآورده های هندی را فرا گرفتند ، در شعر سرایی فارسی «سبک هند» بوجود آمد ، و در حدود سال هزارم هجری بود ، که مقدمات این شیوه سخنگویی بدست جامی و بابافغانی (متوفای ۹۵۲) در خراسان و هند ریخته شد . و پس از آن روش متبع سخن سرایان نامی چون فیضی و صائب و عرفی و کلیم و نظیری و طالب و غیره در هند و ایران گردید ، که آنرا «طرز خاص و تازه» می شمرده اند :

صائب از طرز نوئی کاندرمیان انداختی دودمان شعر را هر دم بقایی تازه یی !  
سبک هند دارای مشخصاتیست که از نظر لفظ و معنی جامع سنن قدیم ادبی و فکری و خصوصیات نوین باشد ، که در آن پیچیدگی و ابهام و شدت رعایت تلازم کلمات و معانی با بدایع ادبی و تشبیهات و استعارات فراوان موجود است ، و مخصوصاً هنگامیکه کار سبک هند به بیدل و ناصر علی رسید ، این شیوهٔ سخنگویی را باوج رسانیدند ، و حتی در آن غلو و افراطی واقع شده که منجر به مخالفت شدید پیروان و حامیان نوامیس کهن زبان فارسی گردید و شیخ علی حزین میگفت: « که اگر بایران مرا مراجعتی باشد ، برای ریشخند و خنده یاران متاعی بهتر از شعر ناصر علی نیست . »

در سبک هند توجه تام شاعر بیافتن مضمون تازه بود ، و اگر برای تحصیل این مطلب مضمون شعر هم مبهم و خمدار و دوراز ذهن بود ، و سنن ادبی زبان در زمینهٔ تعبیر و اصطلاح و روانی و سادگی پامال میشد ، گویندهٔ پیرو این شیوه شدت ابهام و پیچیدگی را معراج هنر خود می شمرد ، و مخصوصاً خیال بافی و موشکافی و تلازم معنوی الفاظ و صنعت تقابل و مراعات النظیر را تاجاییکه میسر بود در یک بیت فراهم می آورد .

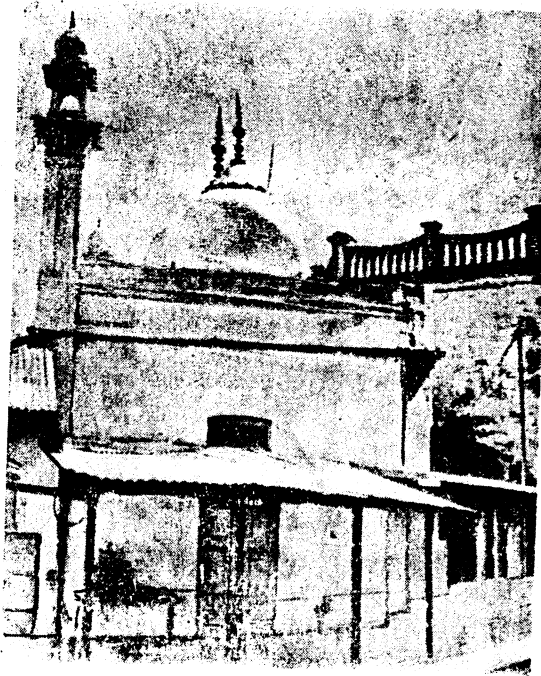
اما اوج و کمال سبک هند در وقتی بود که میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پنه با ذخیرهٔ وسیع تصوف و الهیات ممزوج هند و خراسان ، مضامین مشکل روحی و میتافزیکتی را با همین خیال بافی ها و موشکافیهای هنری در آمیخت ، و بزبان سمبولیک صوفیانه سخن گفت ، که علت بزرگ آن تفتیش عقائد و گرفت شدید دورهٔ اورنگزیب عالمگیر بود ، و قاضی عبدالقوی سرمد دیوانه را بجرم صراحت در گفتار و عقیده ، محکوم بقتل نموده بود و او میگفت:

هر چند که من ضعیف و ابلیس «قوی» امست  
لا حول و لا قوة الا بالله

این هنگامهٔ حسین منصور حلاج را که در قرن سوم هجری گذشته بود ، در قرن ۱۲ باز باقتل سرمد و میرزا مظهر جان جانان تکرار کردند ، و بنابراین صراحت گفتار در اظهار عقائدی که صوفیان آنرا اسرار ناگفتنی پنداشته بودند ، درلف تمایز و نازک خیالی های مبهم سبک هند پیچید ، و بیدل گفت :

زیبچ و تاب میانش بیان مکن بیدل  
 سبک هند که مباله و افراط را درموشکافی های هنری سرحد کمال رسانیده بود، راه تازه و بدعتی را در تعبیر سازی هم گشود. آنچه قدما نساخته و نپرداخته بودند، پیروان سبک هند ساختند و پرداختند. وهم ازین روست که سخندانان ایران آنها نپسندیدند و بحیث یک بدعت ادبی آنها را رد کردند. مثلاً درین بیت بیدل ترکیب «اثر اندود تبسم» و «گردنک زار» تعابیر است که مخترع خود اوست ولی از نظر فن ارزش شعری دارد :

زخم ما را اثر اندود تبسم مپسند  
 که درین موج گهر کرد نمک زاری هست  
 درین بیت خصائص هنری سبک هند بخوبی نمایان است، تلازم زخم و تبسم، و ارتباط تبسم با موج گهر دیدنی است، در حالیکه تبسم نمکی هم دارد، و موج گهر مانند گردنک زار سپید و درخشان است.



محل مسکونی میرزا غالب بلیماران دهلی

سبک هند انواع کلام و مخصوصاً غزل را به تعبیر بیدل «اثر اندود» ساخت، و بلاشک دامن شعر فارسی را با انواع گهر آراست، و بسا تجلیات فکری خاصی را که مزوجی از فرهنگ اسلامی خراسانی و هندی بود، مخصوصاً در غزل جای داد، و زمینه را برای پرورش و گسترش غزل اردو با تعابیر خاص ممتزج آن مهیا گردانید.

✧ \* ✧

باری مقصد ازین مقدمه این بود که جریان ادبی و فکری عصر پیش از غالب را در

هند تلخیص کنیم ، تا بدانیم که غالب در چه محیطی و با چه پس منظر سابق و لاحق و در کدام جریان فکری و ادبی بوجود آمده بود ؟ تا بعد از آن روشن گردانیم که خود غالب چه کرد ؟ در اواخر قرن ۱۲ هـ در ایران حرکتی ادبی و هنری بوجود آمد ، که آن را با اصطلاح علمی « بازگشت ادبی » گویند ، و شاعرانی چون شعله و مشتاق و عاشق و آذر و هاتف و صباحی و نشاط و صبا و وصال و قائم مقام و فروغی و سروش و محمودخان وینما و شهاب و غیره تقلید و پیروی سبک هند را بدروء گفتند ، و سپس به احیای سنن ادبی پیش از دوره صفویه که پیدایشگاه این سبک است گردیدند ، و تقلید شعرای قدیم خراسانی را در قصیده و غزل ساده گویی و سخن طرازی نمودند ، که انجامش بدوره مشروطیت و پیدایش عارف و ادیب الممالک و ادیب پشاور و پروین و بهار و ده خدا و دیگران رسید .

این بازگشت ادبی ، در هند نیز دیده شد ، و ما می بینیم که شعرای بسیار شیرین بیان ساده نوایی مانند واقف لاهوری و محمد علی حزین و قمرالدین منت و میرزا مظهر جان جاناتان و سراج الدین آرزو و محمد رفیع سودا و درد دهلوی و میر و قتیل و انشا و مؤمن و شیفته و دیگران بمیان آمدند ، که از پیچ و خم ابهام انگیز سبک هند خود را کشیدند ، به سنن قدیم ساده گویی و شیرین نوائی امیر خسرو و عراقی و سنایی و حسن گویدند .

سردسته و پرچم دار این حرکت پسندیده ادبی و هنری میرزا اسدالله خان غالب یکی از شاعران چیره دست قرن سیزدهم بود . و این بازگشت ادبی هم علل فراوانی داشت ، که از آن جمله وصول آثار مدنیت جدید دوره صنعتی اروپا و رنسانس باشد ، که در هند با آمدن و فتوح ایست اندیا کمپانی و انتشار صنعت جدید اروپائی آغاز شده بود ، و بعد از آن حالی ، و شبلی و گرامی و اقبال را بار آورد ، و ما می توانیم شیرینی کلام و عذوبت و سلاست غالب را در پختگی سخن شبلی و گرامی مطالعه کنیم ، و اقبال را آخرین حلقه زرین این سلسله الذهب بدانیم : در دیده معنی نگاهان حضرت اقبال پینمیری کرد ، و پینمیر توان گفت ( گرامی )

باری غالب پرچم دار بازگشت ادبی ، به اوائل و آغاز سبک هرات ، مانند جامی و صائب اصفهانی برگشت و از اقراط و غلو درین سبک که بیدل و ناصر علی آورده بودند احتراز نمود : غالب ز هند نیست نوایی که میکشیم ما گویی ز اصفهان و هرات و قمیم ما وی از تعابیر پیچا پیچ و ابهام و شدت در تلازمات بدیعی صرف نظر کرد ، و معانی را با دقت و مهارت هنری پرورید که آنرا « روش خاص » شمرد و گفت :

چنان نگاشته ام این ورق که گر نکرد قند ز دست قلم ، نقشبند شروان را  
 گزیده ام روش خاص کاندین هنجار پیویه پای بلرزد ظهیر و سلمان را  
 غالب نازک خیالی پیچیده سبک هند را هم بکلی فراموش نمود ، ولی کلام او حد معتدلیست  
 بین اسلوب ایران و هند ، که این اعتدال خود نتیجه مهارت و دقت در هر دو سبک است :  
 سخن ساده دلم را نفریبد غالب نکته بی چند ز پیچیده بیانی بمن آرا !  
 وی شیوه جادو بیانان معتدل را برگزید ، و خود ملتفت بود که پیایه جامی - فغانی -  
 صائب - کلیم یعنی پیشروان معتدل سبک هند نمیرسد ، ولی کار بازگشت ادبی را با مهارت و  
 استادی انجام داد :

نگویم تازه دارم شیوه جادو بیانان را ولی در خویش بینم کارگر ، جادوی آنان را  
 بقیه در شماره بعد

خصایص و ارزش‌های شعر فارسی

غالب دهلوی

از

پوهاند عبدالحی حبیبی

رئیس انجمن تاریخ افغانستان و استاد پوهنتون کابل

-۲-

اکنون ما در هنر غالب دقیق می‌شویم، و آنرا از نظر خصائص لفظی و معنوی و مزایایی که دارد مطالعه می‌کنیم :

۱- غالب شاعر غزل‌سرای و قصیده پرداز است . وی در غزل به تعبیر خودش « نو - آئین نوا » است .

خلد به غالب سپار، زانکه بدان روضه در نیک بود عندلیب ، خاصه نو آئین نوا این نو آئینی و تازه نوایی او در غزل ، نسبت به معاصران دیگرش خوب پدیدار است اگر چه با آمدن فرنگیان ، دامن زبان فارسی از دیوان و محافل حکومتی و دربار برچیده شد ، ولی غالب نوامیس ادبی گذشته را نگهداری میکرد ؛ و با یاسی که از آن هنگامه نوخیز استعمار فرنگ و نفوذ آداب فرنگی داشت و ذوق عامه را محکوم بزوال میدید و میگفت :

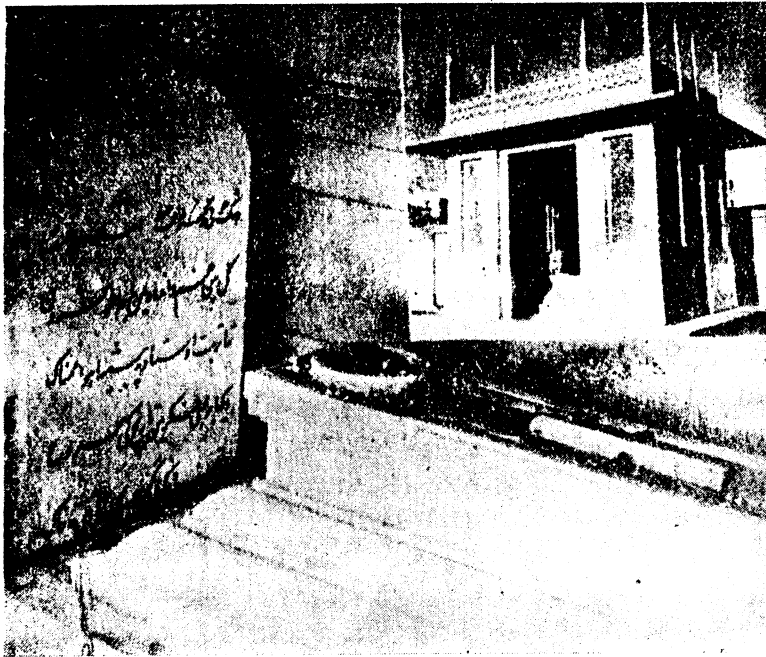
غالب سخن از هند برون بر که کس اینجا سنگ از گهر و شعبده زاعجاز ندانست  
باز هم وی خود را عهده دار حفظ آئین سخنوری میدید و چنین می‌سرود :

طوطیان را نبود هرزه جگرگون منقار خورده خون جگر از رشک سخن گفتن ما  
ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما  
وی اکنون فنان شعر ، و هنرور گرانمایه‌یی بود ، که سلامت و روانی و عذوبت و شیرینی کلام گذشتگان را با رعایت بازگشت ادبی و آداب تازه نوایی به اسلوب دلکشی نگهداشت، که نه نکته آفرینی و مضمون پروری سبک هند را از دست داد ، نه از رعایت روش سخنگویی قدما بیرون آمد . جوش جگر سوختگی و رقت احساس و روانی سخن را که از امثال عراقی و حزین و کلیم و عرفی آموخته بود ، حفظ کرد ، و باین عقیده بود که هنر ارزشی دیگر دارد و عبارت از قافیه بندی نیست :

عمریست که قانون طرب رفته ز یادم غالب نبود شیوه من قافیه سازی  
غالب نبود شیوه من قافیه سازی ظلمی است که بر کلك و ورق میکنم امشب  
غزل غالب مجموعه گرمی عشق و ترانه تپیدن دل است ، او مستی خود را از قوح می‌نواله خود را از نوای نی نمیداند، خود هنر مبداء گرمی و حرارت عشق و جوش کلام او است :  
خون جگر بجای می، مستی ما قوح نداشت ناله دل نوای نی، رامش ما غچک نخواست



غالب در غزل از یافتن مضامین بکر و تازه مانند شاعران سبک هند فارغ نیست ، ولی هنراودرین است که هر گونه مضمون تازه را در کلام ساده و روان آورده میتواند ، تا خواننده را در وادی تخیلات دور از ذهن و خم و پیچ تعابیر خود سرگردان نسازد . مثلاً بیدل امام بزرگ سبک هند چین ابرورا درچین چنین تعابیر پیچیدهٔ دوزخ ذهن می‌پیچاند که بمشکل میتوان مقصد اورا دریافت :



### آرامگاه ابدی میرزا غالب در قرب نظام‌الدین اولیاء در دهلی

بیاد چین ابروی تو دریا را ز امواجش شکستی می‌کشد بردوش چندین کاروان ابرو  
ولی همین مضمون گره آبرو را غالب با سادگی و تازه آفرینی چنین در هنر خود  
جای میدهد :

دوست دارم گرهی را که بکارم زده‌اند کاین همانست که پیوسته در ابروی تو بود  
دهان را از تنگی با نقطه تشبیه می‌کردند ، و بالاخره آنرا هیچ گفتند :  
حرفی از آن میان و دهن یاد میکنم باری بهیچ خاطر خود شاد میکنم  
بیدل این نقطه را به عدم رسانید :  
خلقی بوهم هستی ، نامحرم عدم مانند هر حرف کز لبش جست ، نالیدگان دهن کو؟  
غالب هم نقش دهان را گم کرده پنداشت ، ولی ادای او روشن و کلامش صریح و بی‌خم  
و پیچ است :

چه عجب صانع اگر نقش دهانت کم کرد  
کو خود از حیرت بیان رخ نیکوی تو بود  
در غزل غالب وجد و مستی و نشاط و حرکت پنهان است ، کلام او مایهٔ بیداری و شور انگیزی  
است نه مجرد پژمردگی و انزوا و آشفتنگی ، مستی و نشاطی که درین غزل موجود است ، غنودگان  
پژمرده را برقص شادی و وجد مستانه هنگامه انگیزی در آورد :

رفتم که کهنگی ز تماشا برافکنم  
در وجود اهل صومعه ، ذوق نظاره نیست  
هنگامه را جحیم جنون بر جگر زخم  
اندر پشه را هوای فسون در سرافکنم  
نخلم که هم بجای رطب طوطی آورم  
ابرم که هم بروی زمین گوهر افکنم  
با دیربان ز شکوه بیداد اهل دین  
زهری ز خویشتن بدل کافر افکنم  
تا باده تلخ تر شود و سینه ریش تر  
بگدازم آبگینه و در ساغر افکنم

۲ - مظهر دیگر اسنادی و هنروری غالب قصیدهٔ اوست ، و دیوان مطبوع او ( ۶۴ )  
قصیده در بحور و اوزان مختلف دارد ( طبع سوم نو لکشور لکهنو ۱۹۲۴ ) که در حمد و نعت  
و منقبت و مدح رجال عصر از هندی و فرنگی ، با چیره دستی ادبی و کمال منانت و روانی  
سروده است .

قصیده از اوائل نشو و نماهای خود ؛ در عصر غزنویان مطلع و مقطع و تشبیب و حسن  
تخلص و گاهی هم در دوره‌های ما بعد تجدید مطلع داشت ، و در برخی قصائد ، غزلی هم با همان  
وزن و قافیت دیده میشود ، که غالب نیز همین سنن ادبی را پیروی کرده است .

MIRZA GHALIB  
(1797-1869)



FIRST DAY COVER  
FEBRUARY 15, 1969

PAKISTAN POST OFFICE

ادارهٔ کل پست پاکستان به مناسبت یکصدمین سال وفات غالب تمبر هائی باین تصویر  
منتشر ساخت

تشبیب به بهار و مناظر و دیگر رنگینی‌های جهان مادی، و یا وقایع عشقی و بزمی و جنگی در بین شاعران قصیده سرای خراسان و ترکستان سنتی است متمتع و جاری، که شعرای بزمی را همواره مورد هنر نمائی بود، ولی هنگامیکه ناصر خسرو و قبادیانی و سنایی غزوی شالوده قصیده عرفانی و حکمتی را نهادند، باین هنر رنگ و بوی حکمت و عرفان و خداشناسی و تصوف را نیز بخشیدند.

قصایدی که از دوره نخستین شعر فارسی یعنی عصر سامانیان باقی مانده بسیار اندکند و آداب و سنن قصیده سرایی دوره غزوی از تشبیب و گریز و غیره در آن بصورت عام و تام دیده نمی‌شود، ولی در قصائد بزمی شعرای قصیده سرای عصر غزنویان بسیار مراعات گردیده و صورت يك روش مثبت و متمتع هنر را یافته است.

غالب در عصری زندگی داشت که مدت ده قرن چندین شاعر قوی و چیره دست صدها قصیده سروده بودند، و اینک آفتاب شعر فارسی نیز از افق هند غروب میکرد، و شعر اردو و ادب فرنگی جای آنرا میگرفت. در چنین حال وی پاسدار آستان این شاهد دلاویز بود و در قصیده سرایی خود پس منظر وسیعی را زیر نظر داشت، که تمام هنر نمایی‌های آنرا گذشتگان و اساتید شعر و ادب مانند رودکی و منجیک ترمذی و فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و خاقانی و انوری و مختاری و ازرقی و غیره تثبیت کرده بودند.

بنابراین غالب را در قصیده، يك پیر و قوی چیره دست قدامت میگویم و همان شور و التهاب و ابداع و جذبه‌یی که در غزل او دیده میشود، در قصایدش کمتر بنظر می‌آید. ولی استادی او در تعقیب قدامت روشن است و این خود در زمانیکه دوره انحطاط ادب فارسی در هند است بحیث پاسدار نوامیس ادبی گذشتگان در خور ستایش است و خود وی هم بهمین ناهنجاریهای روزگار ملتفت بود که در يك قصیده نعتیه گفت:

ز طوطیان شکر خا مگوی و از من جوی	نشاط زمره و لذت گرفتاری
چو زلف، جوهر تیغم بود پریشانی	چو چشم، ناز بخوشم رسد بیماری
نه ما به بخشی دل، در حق زبان بیش است	مژه چه پیش برد، دعوی گهر باری
نه جوش خون دل از قدر گریه افزون است	چرا نباشدم از تاب چهره گلناری
ز بسکه عمر سپردم به بذله پالائی	ز بسکه خوی گرفتم به لذت خواری
ز آب خضر نشان میدهم باسانی	بدوق عربده جان میدهم به دشواری
چو مژده دوست نوازم چو فتنه خصم گداز	بدل ز سادگی و با زبان ز پرکاری
مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی	مشو اسیر زلالی که بود خوانساری
بسومنات خیالم درای تا بینی	روان فرو ز بر و دوشهای زناری

قصاید غالب را بدو نوع تقسیم توان کرد: اول. قصائد حمد و نعت و منقبت که از عقیده راسخ وی بخدا و رسول و آل پیامبر جوشیده. و این قصائد چون از منبع دل و ارادت قلبی الهام گرفته، آنرا در نوع خود ارزشی هست و خواننده میتواند شخصیت معنوی شاعر را در آن ببیند. و يك شاعر مسلمان شیعی خالص آل عبا را، با جوش و جذبه دینی و عقیدوی ملاحظه کند، که هنر خود را با نیروی شاعری وقف منقبت ائمه دین و خانواده سید المرسلین نموده است. این گونه قصائد دو گونه ارزش معنوی و بدیعی دارد، زیرا ما در آن چهره شاعری را

می بینم که با سنن ادبی قدیم سخت آشناست و تسلط تامی بر سخن و الفاظ و تعابیر و اداهای مخصوص زبان دارد ، و هندیت خود را درسومنات خیال حفظ میکند . ولی اومسلمان و شیعی خالص است و بنابراین جوش عقیده و ایمان و دوستداری آل رسول با او همراه است ، و هم ازین روست که هنر او درین مورد شور و گرمی و التهاب خاص دارد .

درسفریکه از دهلی به بنگاله نموده ، حالت سابق و عیش و طرب و آرام خود را باچه چیره دستی در اشعار تر و با طراوت ، با کمال مهارت تصویر کشیده است :

آن بلبلم که در چمنستان بشاخسار	بود آشیان من شکن طره بهار
آن ساقیم که از اثر رشحه کفم	خمیازه را بوج گل انباشتی خمار
آن مطربم که ساز نوای خیال من	عیر از کمند جاذبه دل نداشت تار ..
پیمانہ را به نرخ چمن دادمی بها	آئینه را به موج شفق بستمی نکار
شوقم جریده رقم آرزوی بوس	ذوقم قلمرو هوس مژده کنار
فکرم بچیج شاهد اندیشه گل فشان	کلکم بطرف گلشن نظاره لاله کار
بختم بچیج عشرتبان می فشانند گل	سعیم ز پای محنتیان میکشید خار
وقت مرا روانی کوثر در آستین	بزم مرا طراوت فردوس در کنار ..

این شرح ماضی او طویل است و مملو از نشاط و شادمانی که با رنگینی شاعرانه تصویر شده است ولی در باره حال که با خون جگر و اندوه و محن جدائی از وطن همراه است ، باز از نیروی تخیل شاعرانه کار میگیرد ، و آنرا با مهارت چنین می نگارد :

اکنون منم که رنگ برویم نمیرسد	تا رخ بخون دیده بشویم هزار بار
صد ره زداوری ، بگرو باز برده ام :	افتادگی ز خاک و پریشانی از غبار
نقشم بنامه نیست بجز سرنوشت داغ	تارم بجامه نیست بغیر از تن نزار
نم در جگر نمانده ز تردستی مژه	دل را به پیچ و تاب نفس میدهم فشار
پایم بگل ز حسرت گشت کنار جوی	خارم بدل ز یاد هم آهنگی هزار
همدرد من فتاده در آشوبگاه بیم	شمع سحر که و قدح دست رعشه دار
از خون دیده هر مژه ام شاخ ارغوان	وز سوز سینه ، در نفسم تاب لاله زار
کاشانه مرا در و دیوار شعله خیز	همسایه مرا سرو دستار پر شرار
پیموده ام درین سفر از پیچ و تاب عجز	در هر قدم هزار بیابان و کوهسار
داغی بدل ز فرقت دهلی نهاده ام	کش غوطه داده ام بجهنم هزار بار
بخت از سواد کشور بنگاله طرح کرد	بر خویش رخت ماتم هجران آن دیار

داستان این مصائب سفر و دوری از زاد و بوم دراز است ، و اگر نیروی عقیدت و ایمان بداد او نرسیدی و پشتگرمی امید و چراغ آرزوی وصول به آستان نبوت نبودی هراینه غالب مغلوب جفای روزگار شدی . ولی او چنگ بدامن این پشاهنگ امید زد و گفت :

با این همه نهیب که جان میرمد ز تن	با این همه نورد که دل میرود ز کار
لختی بدل فریبی شوق جنون مزاج	لحتی به پشتگرمی جان امیدوار
محموم چنان که مهر ندانم ز دشمنی	مستم چنان که گل نشناسم ز نوک خار

هر گرد فتنه، طره خوبان کنم گمان  
هر گونه زهر عربده اندر مذاق من  
در دشت بر دمیدن نیز ز طرف کوه  
دکان روستایی و شبهای بر شکال  
هر زخم کینه، خنده مستان دهم قرار  
مانند تلخی می نابست خوشگوار  
چشم مراست جلوه رویی به تابسار  
دائم سواد سایه تاکست و آبشار

این حالت امیدواری و سازکاری با ناهنجاریهای روزگار، به نیروی معنوی و توان روحی کدام آرزو قابل تحمل و سوزش با سازش است؟ کدام نیروست که به شاعر توان بردباری چنین مصائب را داده است؟

جواب تمام این سؤالا جز این نیست که وی به نیروی عمقیت و ایمان و امید وصول به آستان نبوت زنده است و بقول خودش شوق جنون مزاج باو دلفریبی و پشتگرمی بخشیده است. اکنون وی از پیچ و خم شاعرانه شرح احوال سابق و لاحق، خود به اصل هدف و غایب قصیده گریز میکند، و چه گریز استادانه نیکویی!

آیا بود که گریه بدل تازگی دهد  
آیا بود که دست تهی موج زر زند  
آیا بود که از اثر اتفاق بخت  
هم دوش شوق را دهمی حله زان نسیم  
سایم بر آستان رسول کریم سر  
هم مزد سعی بخشم و هم مژده سکون  
فخر بشر، امان رسل، قبله ام  
چون سبزه بیکه بر دمدا از طرف جویبار  
چون آتشی که سرکشد از پرده چنار  
دیوانه را بوادی یثرب فتد گذار  
هم چشم بخت را کشمی سرمه زان غبار  
جان را بفرق مرقد پاکش کنم نثار  
از بوسه پای خویش کنم بردرش فکار  
کز شرع اوست قاعده دانش استوار

باری باید گفت: که اگر در قصائد غالب چنین اشعاری که حرارت ارادت و گرمی عقیدت از آن می بارد نبودی، هنر قصیده سرائی او بیکار رفتی؛ و ارزش معنوی نداشتی. و درینجاست که او را درین مرحله شبیه با سنایی غزنوی دانیم، که ارزش معنوی هنرش در آن قصائد موجود است که دوره معنوی زندگانی او آغاز یافته، و از مدیحه سرائی و زندگانی مادی درباری در گذشته است.

اما قسم دوم قصائد او همانند که در مدح رجال عصر سروده شده که در آن جمله خرنگیان نو وارد استعمارگر نیز شاملند و باید گفت که این قصاید جز ارزش لفاظی و قافیه بندی و مدح سازی و هنر نمایی ظاهری، بهای معنوی ندارند، و بلکه هنر او را بدرجه پستی فرود می آورند. که آنرا نتیجه جفای روزگار و استیلا استعمار باید دانست. و در انواع اشعار دیگرش مانند مثنوی - قطعه - رباعی نیز همین نظر موجود است که گاهی مثنویات گرم و پر جوش و دارای معانی و محتوای ارزشمند از قبیل حمد و نعت و بیان مقامات معنوی تصوف و پند و اندرز و حکایات عبرت آمیز دارد، و به نیروی سخنوری خود از عهده هر موضوعی بخوبی برمی آید.

\*\*\*

اکنون اگر ما نظر خود را باین شاعر زبردست دوره انحطاط ادب فارسی در هند؛ که از ستارگان آخرین این آسمان شمرده میشود، بطور نتیجه این مبحث تلخیص کنیم باید بگویم که: هنر غالب فراوان تر درغزل سرائی او ظهور میکند که هم طراوت لفظی و بدیعی دارد

وهم حرارت و وجود شور . وی سلاسل پر پیچ و خم سبک هند را درهم شکسته و پرچمدار معتدل بازگشت ادبی است که در اشعار دیگرش نیز تا جاییکه تنها مدیحه سرا نیست ، همین شور عقیدت و ایمان و محبت به رسول و آل او موجود است ، و هنر او را صیغه خاصی میدهد ، که ارزشی از نظر فنی دارد . و بزرگترین انتقادی که بر هنر او از لحاظ محتوی وارد است مدایحی است از فرنگیان استعماری ، که وطن او را به حيله و زور گرفته بودند .

ولی غالب بحیث پاسدار ادب فارسی در هندوستان ، کار مغنمی را انجام داد ، که ما مخصوصاً غزل او را نماینده شور قدمات و نوامیس ادبی دوره های درخشان گذشته این سرزمین میدانیم ، و بیجا نیست که این غزل پر شور و حال و جذبه او را به نسل جوان و مترقی درین عصریکه با جنبش تحول زندگانی مواجه اند تقدیم داریم ، زیرا اکنون مقدرات شرق در دست خود شرفیاب است و باید روش کهنه قاعده آسمانی را در فضای آزادی بگردانند ، که سعادت و خوشی همگان در سایه مدارا و صلح و صفا و محبت و دوستداری و همزیستی و همکاری در آن مضمرباشد و غالب همه این ضروریات امروزی بشری را درین غزل مستانه خود با مهارت و چیره دستی ادبی گنجانیده است ، و جای آن دارد که سرمشق انسانان مترقی و جنبنده امروز باشد ، و دست جفای باج ستانان شاخساری استعمار کهنه و نو را از گلستان بشریت کوتاه سازند :

بیا که قاعده آسمان بگردانیم	قضا به گردش رطل گران بگردانیم
ز چشم و دل بتماشا تمتع اندوزیم	ز جان و تن بمدارا زیان بگردانیم
گل افکنیم و گللابی به رهگز پاشیم	می آوریم و قدح در میان بگردانیم
گهی به لابه ، سخن با ادا بیامیزیم	گهی به بوسه ، زبان در دهان بگردانیم
نهیم شرم بیک سوی و باهم آویزیم	بشوخی بی که رخ اختران بگردانیم
ز جوش سپنه سحر را نفس فرو بندیم	بلای گرمی روز ، از جهان بگردانیم
بچنگ باج ستانان شاخساری را	تهی سبد ز در گلستان بگردانیم
به صلح بال فشانان صبح گاهی را	ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم

پایان